

درس اوّل

# راز شادابی

-باور کن وقتی با جمع مخالف هستی، تحمل کردن خنده و تمسخرشان سخت است.

- بر فرض که چند نفر هم مسخره‌ات کنند؛ مگر آدم به‌خاطر خندهٔ دیگران، از کارِ درستش دست می‌کشد؟

-شناکردن در خلاف جهت رودخانه هم حدی دارد! چرا این قدر ساده می‌گیری؟ نمی‌شود، نمی‌شود.

این‌ها بگومگوی درونم بود که داشت اوج می‌گرفت. همان موقع مادرم صدایم زد و گفت: «همسایه آمده بود و می‌گفت اگر فرزندتان کتاب‌های سال گذشته‌اش را نمی‌خواهد، چند روزی به ما امانت بدهد.»

به سراغ کتاب‌هایم رفتم. کتاب دینی را برداشتم و ورق زدم. در یک صفحه از کتاب، اسم «بشیر» توجهم را به خود جلب کرد؛ پیرِ خوش‌زبان و دنیا دیده‌ای که از دل تاریخ آمده بود. دلم برایش تنگ شد.

ناگهان احساس کردم کسی برابرم ایستاده؛ سرم را بلند کردم. خدای من! بشیر بود؛ با همان موهای سفیدِ جذابش.

بشیر با لبخند گفت: «منتظر بودم به یادم بیفتی تا بیایم پیشت.»

من هم ازخداخواسته، ماجرای بگومگوی درونی‌ام را برای بشیر تعریف کردم و او گفت: «می‌خواهی باز هم در تاریخ سفر کنیم؟ شاید به این بگومگو پایان بدهد.»

من سفرهای تاریخی را دوست دارم؛ ذوق‌زده قبول کردم و در چشم‌به‌هم‌زدنی خودم را کنار غاری دیدم. داخل غار چندتا مرد دیدم که انگار تازه از خواب بیدار شده بودند. لباس‌هایشان با لباس‌های ما فرق داشت. بشیر گفت اینها اصحاب کهف[1] هستند و بعد هم یکی از آنها را صدا زد: «تِملیخا... بیا!»

---

۱ـ کهف به معنای غار است. در ادامهٔ داستان معلوم می‌شود که چرا به آنها اصحاب کهف گفته شده است.

معیار خدا برای جوانی چیست . ایمان به خدا

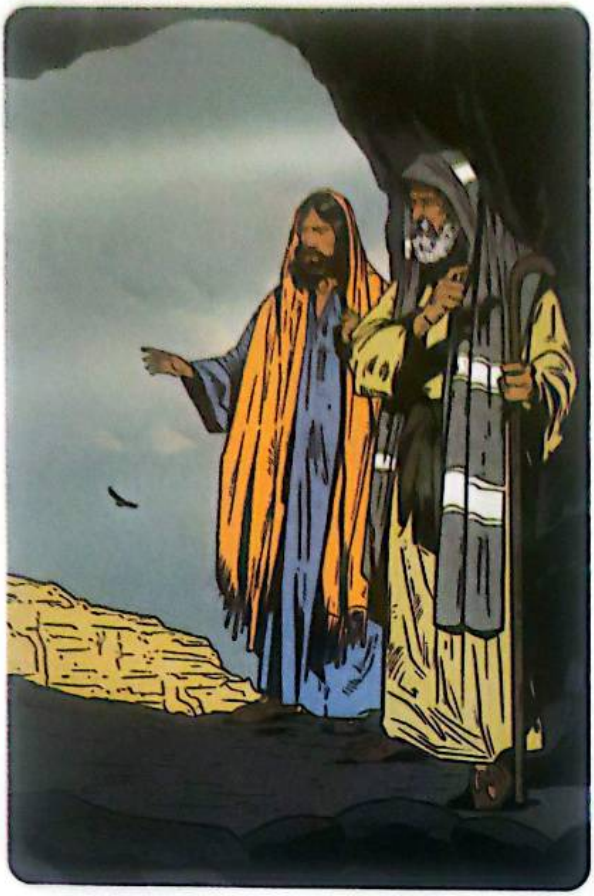

وقتی آمد، دیدم موهایش جوگندمی است و مردی میان‌سال به نظر می‌آمد. بشیر این‌طور معرفی‌اش کرد:

ـ تملیخا دوست جوان من و اهل یونان است.

با خودم گفتم: «جوان؟! اگر او جوان باشد، حتماً من نوزادم!»

تلاش می‌کردم جلوی خنده‌ام را بگیرم که بشیر گفت: «معیار تو برای جوانی با معیار خدا متفاوت است. خدا تملیخا و دوستانش را جوان می‌داند.»[1]

نگاهی به تملیخا انداختم و آرام به بشیر گفتم: «معیار من موهای سیاه است.»

بشیر خندید و گفت: «امام صادق علیه‌السلام فرموده اصحاب کهف میان‌سال بودند ولی خدا به‌خاطر ایمان‌شان آنها را جوان نامید.»[2]

فهم رابطهٔ ایمان و جوانی برایم سخت بود. از بشیر خواهش کردم بیشتر توضیح دهد.

او از من پرسید: «ویژگی اصلی یک جوان چیست؟»

می‌خواستم بگویم موهای سیاه، اما در حالی که خنده‌ام گرفته بود، گفتم: «معلوم است؛ نشاط، شادابی، انگیزه داشتن»

به شانه‌ام زد و گفت: «آفرین! ایمان هم آدم را بانشاط و باانگیزه و شاداب می‌کند.»

امیر مؤمنان علی علیه‌السلام در توصیف انسان مؤمن فرمود:

«(مؤمن را) این‌گونه می‌بینی که کسالت از او دور شده و نشاطش همیشگی است.»[3]

حضرت علی (ع) در توصیف انسان مومن چه می‌فرماید .

۱ـ سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۰.
۲ـ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۲۳.
۳ـ الکافی، ج ۲، ص ۲۳۰.

یعنی نسبت یک موضوع اول شناخت پیدا کنیم، دوم به آن موضوع باور قلبی داشته باشیم، سوم به آن موضوع عمل کنیم.

پرسیدم: «مگر ایمان چیست؟»

گفت: «آیا تو دستت را داخل آب جوش می کنی؟»

با قاطعیت گفتم: «به هیچ وجه! مگر عقلم کم است؟»

بشیر گفت: «پس تو ایمان داری که آب جوش دستت را می‌سوزاند. در زبان می‌گویی به هیچ وجه؛ در دلت باور داری آب جوش دستت را می‌سوزاند؛ در عمل هم که این کار را نمی‌کنی.»

* ایمان داشتن به چیزی همانست.

و حرفش را ادامه داد:

* - ایمان به خدا هم یعنی اینکه بگویی خدای یگانه وجود دارد، او را با دلت باور داشته باشی و سپس طوری رفتار کنی که خدا می خواهد. ایمان به قرآن، پیامبر ﷺ، ائمه علیهم‌السلام و قیامت نیز همین طور است. *

## تلنگر

گفتم: اگر دلت پاک باشد، مهم نیست ظاهرت چطور باشد.

گفت: «دلت پاک باشد» یعنی چه؟

گفتم: یعنی در دلت خدا را قبول داشته باشی.

گفت: خدا با چه ویژگی هایی؟

گفتم: خدای دانا و مهربان و...

گفت: همین جا بایست. می شود خدا دانا و مهربان باشد و دستوری بدهد که صلاح و نفع تو در آن نباشد؟

گفتم: نه، نمی‌شود.

گفت: حالا یک بار دیگر به دستورهایی که خدای دانا و مهربان دربارهٔ ظاهر و پوششت داده نگاه کن!

گفتم: فهمیدم می خواهی چه بگویی. بگذار کمی در این باره فکر کنم.

با توجه به حضرت علی مراحل ایمان را بنویسید.

سخن

## نقشه مفهومی

امیر مؤمنان علی علیه‌السلام فرمود:

«ایمان: اقرار کردن با زبان، شناختن با قلب (باور کردن در دل) و عمل کردن است.»[1]

براساس این سخن نقشهٔ مفهومی زیر را کامل کنید. سپس در مورد آن در کلاس گفت‌وگو کنید.

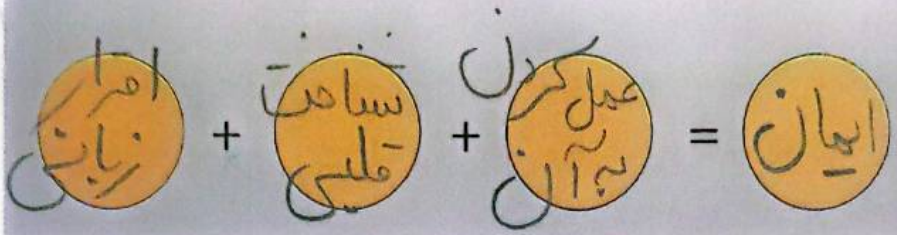


پرسیدم: «چرا ایمان انسان را بانشاط و با انگیزه می‌کند؟»

بشیر گفت: «آیا تا به حال برایت پیش آمده که اولش انگیزهٔ کاری را نداشته باشی ولی بعداً انگیزه پیدا کنی؟»

کمی فکر کردم و گفتم: «بله. مدتی بود حوصله و انگیزهٔ درس خواندن نداشتم. با خودم می‌گفتم درس بخوانم که چه شود؟! یکی از اقوامان که صاحب یک شرکت است، گفت اگر درسَت را خوب بخوانی، قول می‌دهم بعداً با حقوق خوبی در شرکت خودم استخدامت کنم. حتی از الان هم می‌توانی تابستان‌ها پیش خودم کار کنی و حقوق بگیری. از آن روز به بعد، انگیزه‌ام زیاد شده و حسابی و بانشاط درسم را می‌خوانم.»

بشیر پرسید: «چرا این اتفاق برایت افتاد؟»

گفتم: «چون می‌دانستم او به وعده‌اش عمل می‌کند. برای بچه‌های دیگر اقوام هم این کار را کرده بود.»

### خاطره‌گویی

برای ما هم مانند راوی داستان، گاهی اتفاق افتاده حوصله و انگیزهٔ انجام کاری را نداشته باشیم و بعداً حوصله‌اش را پیدا کنیم. آیا شما هم چنین تجربه‌ای دارید؟ آن را برای دوستانتان تعریف کنید.

۱ـ الأمالی طوسی، ص ۳۶۹.

حاج‌قاسم وقت را تلف نکرد و سریع با نیروهایش به خط مقدم جنگ رفت. نیروهای خستهٔ کُرد با دیدن نیروهای کمکی جان تازه‌ای گرفتند. چیزی نگذشت که ورق به نفع کردهای عراق برگشت و داعشی‌ها عقب‌نشینی کردند. باورکردنی نبود. چرا داعشی‌ها به این زودی شکست را قبول کردند؟!

یکی از فرماندهان داعشی اسیر شده بود. بارزانی سؤالش را از او پرسید: «شما که داشتید پیروز می‌شدید، چرا ناگهان عقب‌نشینی کردید؟»

فرماندهٔ داعشی گفت: «همین‌که خبر رسید قاسم سلیمانی به کمک پیش‌مرگ‌های کرد آمده، همه روحیه‌شان را باختند. با نیروهایی که ترس به جانشان افتاده، نمی‌شود جنگید. برای همین، عقب‌نشینی کردیم.»[1]

**رهبر شهید انقلاب، آیت‌الله خامنه‌ای (رحمه‌الله):**

بعضی از افراد میان‌سال مثل جوان‌ها هستند. سن شهید سلیمانی حدوداً شصت سال بود، [اما] دیدید در کوه و دشت و بیابان و همه‌جا چطور مثل جوان‌ها حرکت می‌کرد. از هیچ‌چیز نمی‌ترسید. گاهی اوقات در ۲۴ ساعت، در یک کشوری به‌قدری تلاش و فعالیت می‌کرد که آدم از خواندنش احساس خستگی می‌کرد که چقدر تلاش و تحرک انجام گرفته است.[2]

**برداشت**

به نظر شما چه ویژگی‌هایی در شهید حاج قاسم سلیمانی، از او مردی خستگی‌ناپذیر ساخته بود؟ و ترکی هایی مانند شجاعت، تدبیر، صبر و دفاع از ستمدیده و مبارزه با استمکار بود.

۱ـ برگرفته از مصاحبهٔ مسعود بارزانی، روزنامه زمان، چاپ ترکیه، دی ماه ۱۳۹۳.

۲ـ ۱۳۹۹/۱۰/۱۹

چرا باید قبل از وضو نماز وضو بگیریم.

میلاد حرف دیگری نزد و حاج آقا هم رفت سراغ بحث وضو:

- نماز دستور خداست، آدابش را هم خودش تعیین کرده. او گفته قبل از نماز خواندن، وضو بگیرید. ما هم اطاعت می کنیم؛ حتی اگر دلیلش را ندانیم. این می شود بندگی کردن.

امام باقر علیه السلام فرموده:

«وضو یکی از مقررات الهی است تا معلوم شود چه کسی مطیع و چه کسی نافرمان است.»[1]

دانش آموز دیگری از حاج آقا اجازه گرفت و گفت: «می شود خودتان وضو گرفتن را یادمان بدهید؟»

حاج آقا اسم دانش آموز را از او پرسید و بعد گفت: «محسن جان! زحمت بکش و بیا اینجا پیش من.»

محسن رفت و پیش حاج آقا ایستاد. حاج آقا به او گفت: «حالا لطفاً آستین هایت را تا بالای آرنج بالا بزن و جوراب هایت را هم در بیاور. بعد هر کاری گفتم، همان را انجام بده.»

سپس رو کرد به بچه ها:

- اول نیت می کنیم و در دلمان می گوییم خدایا به خاطر تو و انجام دستورت وضو می گیرم. بعد مُشتی آب را روی پیشانیمان می ریزیم و با آن، گردی صورتمان را می شوییم؛ یعنی از آنجایی که موهایمان روییده تا چانه را به پهنای انگشت وسط و شست.

محسن هم زمان با توضیحات حاج آقا، نشان می داد که مثلاً دارد صورتش را می شوید.

- خوب است حواسمان باشد که شاید با چشم و زبانمان گناهی مرتکب شده باشیم، پس از خدا بخواهیم گناهان چشم و زبانمان را ببخشد.

بعد مشتمان را پر از آب می کنیم و در حالی که دست راست را رو به پایین گرفته ایم، آب را روی آرنج می ریزیم و از آرنج تا نوک انگشتان را می شوییم. سپس سراغ دست چپ می رویم و به همین ترتیب آن را می شوییم. حواسمان باشد که شاید با دستمان گناهی انجام داده باشیم؛ خوب است از خدا طلب بخشش کنیم.

حالا با خیسی باقی مانده در کف دست، سرمان را مسح می کنیم؛ یعنی دستمان را روی سرمان می گذاریم و آن را تا جلوی سرمان می کشیم. حواسمان باشد که شاید فکرهای نادرستی از سر گذرانده باشیم. خوب است از خدا بخواهیم ما را از فکر و خیال باطل دور کند.

بعد از آن، با خیسی باقی مانده در دستان، روی پاها را مسح می کنیم. دستمان را روی پای راست می گذاریم و از نوک یکی از انگشتان تا مفصل مچ پا می کشیم.[2] همین کار را برای پای چپ هم

---

۱ـ الکافی، ج ۳، ص ۲۱.

۲ـ البته برخی از مراجع مسح کشیدن تا برآمدگی روی پا را کافی می دانند.

بهتر است حین وضو گرفتن حواسمان به چیز خیرهایی باشد.

انجام می‌دهیم. حواسمان باشد شاید با این پاها به جایی رفته باشیم که خلاف فرمان خدا بوده. خوب است از خدا بخواهیم ما را از رفتن به جایی که مخالف رضایت اوست، در امان بدارد.

میلاد گفت: «حاج آقا! این حواسمان باشدهایی که گفتید، چقدر جالب است!»

حاج آقا لبخند به لب گفت: «من اینها را از احادیث اهل بیت علیهم‌السلام یاد گرفته‌ام.»[1]

**سؤال:** حکم لاک زدن انگشتان دست و پا قبل از وضو و غسل چیست؟

**جواب:** در وضو اگر ناخن دست لاک داشته باشد، وضو باطل است. اما اگر لاک فقط روی ناخن انگشتان پا باشد، اگر یکی از انگشتان پا لاک نداشته باشد و مسح روی آن انجام داده شود، وضو صحیح است؛ اما در غسل، هیچ کدام از انگشتان دست و پا نباید لاک داشته باشند.

**سؤال:** کسی که ناخن مصنوعی کاشته است، وظیفه‌اش نسبت به وضو چیست؟

**جواب:** اگر برداشتن ناخن مصنوعی ممکن باشد، وضو با آن باطل است و درنتیجه نماز هم باطل است. چنانچه برداشتن آن تا پایان وقت نماز ممکن نباشد یا سختی غیرقابل تحملی داشته باشد، باید علاوه بر وضو، تیمم کند و بعد از برداشتن ناخن، بنا بر احتیاط واجب،[2] قضای نمازها را نیز بخواند.

## احکام تصویری

علی مشغول گرفتن وضو است. مراحل انجام وضوی او را در تصاویر زیر به ترتیب شماره‌گذاری کنید.




۱ـ کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۰۲.

۲ـ در جایی که مرجع تقلید دربارهٔ مسئله‌ای «احتیاط واجب» می‌کند شما می‌توانید همان طوری عمل کنید که مرجع تقلیدتان گفته؛ در غیر این صورت باید به فتوای مرجع تقلیدی که از نظر علمی در رتبهٔ بعدی است، مراجعه کنید.

۱ـ امام صادق در مورد اصحاب کهف چه فرموده.

درس دوم

# خروج از بن بست‌ها

طاقتم برای شنیدن قصهٔ تملیخا و دوستانش تمام شده بود؛ به بشیر گفتم: «دوستت قصه‌اش را نمی‌گوید؟»

بشیر لبخندزنان به تملیخا نگاه کرد و از او خواست صحبت را آغاز کند. تملیخا گفت: «بشیر تو را به دوهزار سال قبل آورده، یعنی چندصد سال قبل از آمدن حضرت محمد ﷺ. ما برخلاف بقیهٔ مردم شهر از خدا اطاعت کردیم. خدا هم لطف بزرگی به ما کرد.»

با کنجکاوی بیشتری پرسیدم: «چه لطفی؟»

گفت: «وقتی امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ظهور می‌کند، خداعده‌ای از مردگان را به این دنیا باز می‌گرداند.[۱]»

متعجب گفتم: «خب این برای کسانی که از دنیا رفته‌اند، امید قشنگی است. اما چه ربطی به شما که اصحاب کهف هستید، دارد؟»

بشیر نگذاشت تملیخا چیزی بگوید؛ خودش گفت: «امام صادق علیه‌السلام فرموده اصحاب کهف ازجمله کسانی هستند که زمان ظهور امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف باز می‌گردند و از یاران آن حضرت می‌شوند.[۲] البته نه اینکه از یاران عادی ایشان باشند؛ از وزیران امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف می‌شوند.»[۳]

به چشمان تملیخا خیره شده بودم و داشتم فکر می‌کردم اینها مگر چه‌کار کرده‌اند که برای خدا عزیز شده‌اند، که تملیخا گفت: «خداوند چندین آیه از سوره کهف را به بیان داستان زندگی ما اختصاص داده است و در یکی از آیات این سوره می فرماید:

**نَحنُ نَقُصُّ عَلَیکَ نَبَأَهُم بِالحَقِّ إِنَّهُم فِتیَةٌ آمَنوا بِرَبِّهِم...**

ما سرگذشتشان را به‌حق برای تو بازگو می‌کنیم: آنها جوانانی بودند که به خدایشان ایمان آوردند...[۴]

---

۱ـ براساس عقیدهٔ شیعیان، در زمان ظهور امام زمان علیه‌السلام، برخی از انسان‌های بسیار خوب و باایمان و همچنین بدترین ستمکاران دوباره زنده می‌شوند. انسان‌های خوب، پیروزی حق را در همین دنیا می‌بینند و در برپایی عدالت جهانی کمک می‌کنند و ظالمان هم بخشی از مجازات کارهای بدشان را در همین دنیا می‌چشند. به این واقعه «رجعت» می‌گویند.

۲ـ تفسیرالعیاشی، ج ۲، ص ۳۲؛ الدُرُّ المنثور، ج ۵، ص ۳۷۰.

۳ـ السیرة الحلبیة، ج ۱، ص ۳۰.

۴ـ سورهٔ کهف، آیهٔ ۳۱.

*رب کیست. + چرا بعضی افراد خدا را قبول ندارند.



خدا در این آیه، دلیل عزیز شدن ما را بیان می‌کند. به نظرت آن ویژگی چه می‌تواند باشد؟»

سریع گفتم: «ایمان به خدا.»

تملیخا گفت: «درست است؛ خدا گفت که آنها به ربّشان ایمان آوردند. «ربّ» کسی است که با دستورها و برنامه‌ای که به انسان می‌دهد، چگونه زندگی کردن را به او می‌آموزد تا انسان در دنیا و آخرت به خوشبختی برسد. اما عده‌ای خدا را فقط به‌عنوان خالق خود قبول دارند؛ یعنی می‌گویند خدا ما را آفرید و به حال خودمان رها کرد. این، خود ما هستیم که شیوهٔ زندگی کردن را تعیین می‌کنیم.»

برایم عجیب بود، پس پرسیدم: «یعنی واقعاً ما خودمان نمی‌توانیم راه درست زندگی کردن را پیدا کنیم؟»

تملیخا قاطعانه جواب داد:

۲ ـ انسان آفریدهٔ خداست؛ خدایی که به همه چیز داناست و مصلحت ما را می‌داند. او راهِ درست زندگی کردن را به انسان یاد داده و او را به این راه، هدایت کرده است! با وجود خالقی دانا و حکیم، آیا عاقلانه است انسان راهی غیر از آنچه خالقش نشان داده، در پیش بگیرد؟

## تلنگر

گفتم: وقتی که عقل دارم، چه نیازی به دین دارم؟

گفت: وقتی که عقل داری، چه نیازی به پزشک و نسخهٔ او داری؟

گفتم: پزشک فرق می‌کند. او علمش از من دربارهٔ جسمم بیشتر است و بهتر و بیشتر از من می‌داند که چه چیزی برایم مفید و چه چیزی مضر است.

گفت: و عقلت می‌گوید که به جای اینکه خودت با آزمون و خطا به دنبال درمان دردهایت باشی، به پزشک مراجعه کنی.

گفتم: دقیقاً.

گفت: علم خدا بیشتر است یا تو؟ او بهتر می‌داند چه چیزی در زندگی به صلاح و چه چیزی به زیان توست، یا تو؟

گفتم: این چه ربطی به سؤال من دربارهٔ نیاز به دین دارد؟

گفت: دین همان برنامهٔ خدا و نسخهٔ او برای زندگی انسان است.

دین چیست.

۳ـ امام صادق در مورد صبر چه می گویند؟

### یادآوری آموخته‌ها

سال گذشته با راه‌های دستیابی به برنامه خداوند آشنا شدیم. با به یاد آوردن آنها و کمک هم‌کلاسی‌های خود، نقشهٔ زیر را کامل کنید.

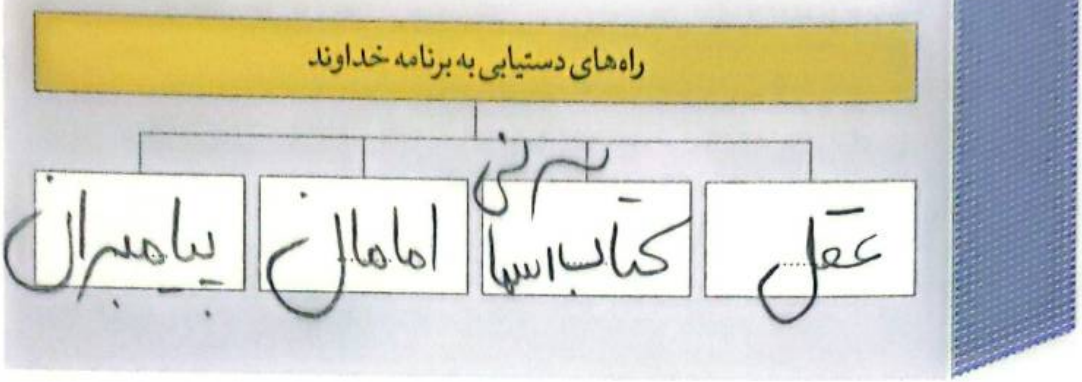


حرف‌های تملیخا سخت اما امیدبخش بود. در میان این حرف‌ها به یاد بگومگوهای درونم افتادم و پرسیدم: «گاهی در زندگی چنان به بن‌بست می‌رسم که دیگر امیدی برایم نمی‌ماند. حالا که این‌قدر از حرف‌های تو امید می‌بارد، می‌شود بگویی چگونه این اندازه امیدوار حرف می‌زنی؟»

تملیخا گفت:

**رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرض.**

پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است.[1]

و ادامه داد: «آنچه در زمین و آسمان است، گوش‌به فرمان خدا و سرباز او هستند.[2] پس خدا هروقت و هرطور صلاح بداند، به سربازان خود دستور می‌دهد که از میان بن‌بست‌ها راهی را برای انسان باز کنند. البته شرط هم دارد.»

با عجله و مشتاقانه پرسیدم: «چه شرطی؟»

گفت: «شرطش این است که صبور باشی و به خدا اعتماد کنی.»

**۳** امام صادق علیه‌السلام فرمود:

اگر کسی از خدا طلب خیر کند و به خواست او راضی باشد، حتماً خدا خیر را برایش انتخاب می‌کند.[3] **۳**

---

۱ـ سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۴.

۲ـ سورهٔ فتح، آیهٔ ۷.

۳ـ المحاسن، ج ۲، ص ۵۹۸.

* نیت الهی یعنی چی؟

احکام

## عبادتِ صفحه‌به‌صفحه!

علی آقا وقتی می‌خواست در نماز نیت کند، نیتش را بلند به زبان می‌آورد. طوری‌که بقیه بشنوند، می‌گفت: «سه رکعت نماز مغرب به‌جماعت، به امامت حاج‌آقای محمدی می‌خوانم؛ قُربَةً إلی اللّٰه.»

شبی حاج حسین، پیرمرد شوخ‌طبع مسجد، به او گفت: «جوری محکم و بلند نیت می‌کنی که فکر کنم نیتت به‌جای نیت همهٔ ما حساب می‌شود.»

علی آقا گفت: «مگر بد است؟»

حاج حسین به حاج‌آقا که می‌خواست سخنرانی را شروع کند، گفت: «واقعاً لازم است نیت این‌قدر بلند گفته شود؟»

حاج‌آقا گفت: «شوخی‌های حاج حسین و علی آقا که نمک مسجد ماست. اما اول اینکه همه باید بدانیم نیت از ارکان نماز است[1]؛ یعنی اگر کسی بدون نیت به نماز بایستد، نمازش باطل است. دوم اینکه نیت یعنی من قصد انجام عملی را به‌خاطر اجرای فرمان خدا داشته باشم؛ مثلاً وقتی برای خواندن نماز مغرب می‌ایستم، قصدم خواندن سه رکعت نماز مغرب باشد، آن هم برای اجرای دستور خدا. اگر چنین قصدی داشتم، دیگر فرقی نمی‌کند نیت را به زبان بیاورم یا نه.»

حاج حسین حرف حاج‌آقا را قطع کرد و رو به علی آقا گفت: «پس لازم نیست جوری نیتت را فریاد بزنی که چهل خانه آن‌طرف‌تر هم بشنوند.»

علی آقا خندید و حاج‌آقا گفت: «اگر کسی دوست دارد همهٔ کارهایش، مثل نماز عبادت به‌شمار بیاید، باید در آنها نیت الهی داشته باشد؛ یعنی درس بخواند به‌خاطر خدا، کار کند به‌خاطر خدا، خوش‌رفتار باشد به‌خاطر خدا، به مردم کمک کند به‌خاطر خدا و...»

بعد از سخنرانی حاج‌آقا، جلو رفتم و از او پرسیدم: «من برای درس خواندن چطور نیتم را خدایی کنم؟»

همان موقع چند نفر دورمان جمع شدند. حاج‌آقا گفت: «تو می‌توانی درس بخوانی فقط برای اینکه مدرکی بگیری و سر کاری بروی و برای خودت پول در بیاوری. اما اگر بخواهی به‌خاطر خدا درس بخوانی، باید بپرسی خدایا من با چه نیتی درس بخوانم تا تو از من راضی باشی؟ به نظرت جوابش چیست؟»

---

۱ـ در درس بعدی می‌خوانیم که رُکن به اعمالی می‌گویند که اگر در نماز ترک شوند، نماز باطل می‌شود؛ فرقی نمی‌کند که ترک کردن آنها از روی فراموشی باشد یا عمدی.

سکوت کردم چون نمی‌دانستم. جوانی از میان جمع گفت: «باید ببینی با درس خواندنت چگونه می‌توانی خدمت بیشتری به بندگان خدا کنی و کدام شغل را می‌توانی انتخاب کنی که به مردم فایدهٔ بیشتری برسانی.»

حاج‌آقا آفرین محکمی گفت و رو به من کرد:

- این‌طوری، درس خواندنت می‌شود عبادت، یعنی هر صفحه از کتاب را که می‌خوانی و هر دقیقه‌ای که سر کلاس حاضر می‌شوی، برایت به‌عنوان عبادت ثبت می‌شود.

**سؤال:** اگر کسی به نیت نماز عصر یا عشا، مشغول نماز شود و بین نماز یادش بیاید که نماز ظهر یا مغربش را نخوانده، وظیفه‌اش چیست؟

**جواب:** هرجا که یادش آمد، باید بدون شکستن نماز، نیتش را به نماز ظهر یا مغرب برگرداند و پس از خواندن نماز ظهر یا مغرب، نماز دیگری به نیت نماز عصر یا عشا بخواند.

## ایستگاه تفکر

به نظر شما در موقعیت‌های زیر چگونه می‌توان نیت خود را الهی کرد؟

۱ یکی از هم‌کلاسی‌ها جلسهٔ گذشته غایب بوده و از ما می‌خواهد درس را برایش توضیح دهیم.

با حوصله و صبوری درس را به او توضیح دهیم طوری که کاملا متوجه شود.

۲ مادر به دلیل بیماری نمی‌تواند به همهٔ کارهای خانه رسیدگی کند.

در انجام کارهای خانه به او کمک می‌کنیم به طوری که او احساس راحتی و آسایش کند.

۱- فعالیت اصحاب کهف چیزبود.

۲- در زمان دقیانوس بزرگ‌ترین حکم چیزبود.

درس سوم

# تحولی بزرگ

تشنهٔ شنیدن سرگذشت اصحاب کهف بودم. به تملیخا گفتم: «می‌شود زودتر سرگذشتتان را برایم بگویی؟ واقعا صبرم دارد تمام می‌شود.»

تملیخا لبخندی زد و روی تخته‌سنگی نشست و از من و بشیر هم خواست که بنشینیم.

۱- ما وزیران پادشاهی به نام دَقیانوس در سرزمین اُقسوس در یونان بودیم. دقیانوس کاخ بسیار بزرگی داشت که ستون‌هایش را با طلا و قندیل‌هایی از نقره درست کرده بود. تخت پادشاهی‌اش با سنگ‌ها و جواهراتی قیمتی تزیین شده بود. تاجش با هفت لؤلؤ سفید، مانند چراغ می‌درخشید.

در کاخ پرندهٔ سفیدی با منقاری سرخ بود که هرگاه پادشاه سوت می‌زد، پرواز می‌کرد و در ظرفی از گلاب می‌نشست. سپس در ظرفی از مُشک پروبال می‌زد. پادشاه سوت دیگری می‌زد و پرنده بالای سرش به پرواز درمی‌آمد و گلاب و مُشک را روی او می‌ریخت.

دقیانوس به هرکسی که دلش می‌خواست، جایگاه ویژه‌ای در دربار می‌داد؛ هرکسی را که می‌خواست، زندانی می‌کرد و تا دستور می‌داد کسی را به قتل برسانند، بلافاصله دستورش اجرا می‌شد. وقتی دقیانوس این شوکت و عظمت را برای خودش دید، تصمیم جدیدی گرفت.

یک روز دقیانوس با صدای بلند به تمام وزیران و درباریان گفت: «از امروز، من خدا هستم و شما بندهٔ من هستید. همه باید مرا بپرستید. هرکسی مرا بپرستد، به مال و ثروت می‌رسد و هرکسی از پرستش من سر باز زند، اعدام می‌شود.»

برخی تعجب کرده و برخی ترسیدند؛ اما هرچه بود، ادعای دقیانوس را قبول کردند. چند ماه بعد از این ماجرا، اتفاق عجیبی افتاد. اگر موافقید بیایید با هم به ۳۰۹ سال قبل برگردیم تا از نزدیک ماجرا را ببینیم.

چه پیشنهاد هیجان‌انگیزی! خدا خدا می‌کردم بشیر قبول کند که در چشم برهم زدنی، در کاخ بزرگ دقیانوس بودیم. تملیخا دیگر با ما نبود، بلکه سمت راست پادشاه ایستاده بود.



CamScanner

بشیر در گوش من گفت: «تملیخا دارد با خودش فکر می‌کند اگر دقیانوس همان خدا باشد، نباید این‌طور مضطرب شود.»

تملیخا مدت‌ها در فکر بود تا اینکه یک روز دوستان خود را به خانهٔ خود دعوت کرد و برایشان بساط غذا و نوشیدنی فراهم کرد. دوستانش می‌خوردند و حرف می‌زدند اما خودش در فکر فرو رفته بود. کمی که گذشت، رو به دوستانش گفت:

«برادران من! مدتی است از خودم می‌پرسم چه کسی آسمان را مثل سقفی بالای سر ما قرار داده؟ آن هم بدون اینکه به جایی بند باشد و یا روی ستونی قرار گرفته باشد. چه کسی زمین و آسمان را زیبا و مستحکم آفریده؟»

از حرف‌های تملیخا خوشم آمد؛ تفکر برانگیز بود. ادامه داد:

ـ این دنیا سازنده و تدبیرکننده‌ای دارد اما او دقیانوس نیست. خدای این عالم، پادشاه پادشاهان است و بر همه‌چیز غلبه دارد.[1]

## ایستگاه تفکر

استفاده از نعمت عقل برای تملیخا چه فایده‌ای داشت؟ فایده استفاده از عقل برای تملیخا این بود که او را از باور به ادعای دروغین خدایی دقیانوس رها کرد و به سوی شناخت خالق واقعی هستی هدایت نمود

دوستان تملیخا به فکر فرو رفتند. آنها خدایی را دوست داشتند که دلشان را آرام کند و از هیچ قدرتی نترسد.

از بشیر این حدیث را شنیده بودم که تفکر، عبادت بزرگی است. وقتی دیدم تفکر تملیخا در خلقت آسمان‌ها و زمین چه اتفاقی را در زندگی او و دوستانش رقم زده، به اهمیت آن حدیث پی بردم.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: لحظه‌ای تفکر، از یک سال عبادت [بدون تفکر] برتر است.[2]

---

۱ـ إرشاد القلوب إلی الصواب، ج ۲، ص ۳۶۰.

۲ـ بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۳۲۷.

تنها امید طیب حیدر بود . خدمت به خانواده امام حسن

برای این کار، چه کسی بهتر از طیّب خان؟! مردی که در میدان میوه و تره‌بار تهران برای خودش کسی بود و همه از او حساب می‌بردند.

به سراغش رفتند و او هم قبول کرد؛ اما به یک شرط. چه شرطی؟ که هیچ‌کس در این کار دخالت نکند و حتی حفاظت از جان همسر شاه و فرزندش هم به عهدهٔ طیّب و دار و دسته‌اش باشد. شاه شرط طیّب خان را قبول کرد و چراغانی و فرش کردن خیابان‌ها هم شروع شد.

فرزند شاه به دنیا آمد و شاه می‌خواست به بیمارستان بیاید. رئیس گارد تشریفات شاهنشاهی، سرهنگ نصیری بود. او پیش از شاه وارد بیمارستان شد تا بررسی‌های امنیتی را انجام بدهد. در میان بررسی‌هایش با طیّب خان بر سر مسئله‌ای درگیر شد. وقتی شاه به بیمارستان آمد، از طیّب‌خان دلجویی کرد، چون دیگر پیش شاه جایگاهی پیدا کرده بود. طیّب خان هم از شاه حمایت می‌کرد، چون به خیالش شاه‌دوستی یعنی ایران‌دوستی. از طرفی، طیّب خان به امام‌حسین علیه‌السلام عشق می‌ورزید. او پولدار بود و می‌گفت: «من پولم را دو قسمت می‌کنم؛ قسمتی برای خرج خودم و بقیه‌اش برای امام حسین علیه‌السلام.»

دستهٔ زنجیرزنیِ ماه محرمِ طیّب خان معروف بود. روزی یکی از دوستانش که از یاران امام‌خمینی هم بود، به دیدار طیّب رفت و گفت: «پیش آقای خمینی بودیم که حرف تو و دستهٔ عزاداری‌ات شد. بعضی‌ها گفتند بچه‌های انقلابی می‌خواهند روز عاشورا دسته راه بیندازند اما می‌ترسند دار و دستهٔ طیّب خان آن را به‌هم بریزند.»

طیّب خوب گوش می‌داد تا ببیند امام خمینی چه جوابی داده است. دوستش ادامه داد:

ـ آیت‌الله خمینی در جواب نگرانی بچه‌های انقلابی گفت: «نه، این‌طور نیست. طیّب و دار و دسته‌اش به اسلام علاقه دارند و خادم امام حسین علیه‌السلام هستند. پس خاطرتان جمع باشد که آنها مزاحم شما نمی‌شوند.»

طیّب از حرف امام خمینی خوشش آمد. همان‌جا دست کرد در جیبش و پولی به پسرش اصغر داد و گفت: «برو عکس حاج‌آقا خمینی را بگیر تا در دسته‌هایمان از آن استفاده کنیم.»

خرداد سال ۱۳۴۲ هم‌زمان شده بود با محرم. امام خمینی به دلیل اعتراض به قانون کاپیتولاسیون[1] در زندان به سر می‌برد. طیّب مثل هر سال بزرگ‌ترین دستهٔ عزاداری را به راه انداخت. اما مردم شاهد چیز جدیدی در دسته بودند؛ عکس‌های حاج‌آقا روح‌الله خمینی. نگاه مردم به عکس‌ها خیره شده بود؛ آن هم زمانی‌که رژیم شاه دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا مدافعین امام خمینی را دستگیر و زندانی کند.

---

۱ـ براساس این قانون، آمریکایی‌هایی که در ایران بودند، مصونیت قضایی داشتند؛ یعنی هر جرمی که مرتکب می‌شدند، دولت ایران حق محاکمهٔ آنها را نداشت.

مأموران رژیم شاه، پیش طیّب خان آمدند و گفتند عکس‌ها را بردارد. طیّب خان قبول نکرد. سپس تهدیدش کردند؛ اما باز هم به خرجش نرفت.

دو سه روز بعد، در روز ۱۵ خرداد، مردم در اعتراض به دستگیری امام خمینی دست به تظاهرات گسترده‌ای زدند. رژیم شاه توقع داشت طیّب خان مثل گذشته شاه‌دوستی اش را ثابت کند و اجازه ندهد طرفدارانش وارد صف تظاهرات شوند؛ اما نه‌تنها این طور نشد، بلکه او میدان میوه و تره‌بار تهران را در اعتراض به دستگیری امام‌خمینی تعطیل کرد و باعث شد تظاهرات مردمی شور بیشتری بگیرد.

رژیم شاهنشاهی از دست طیّب خان عصبانی شد و بالأخره او را دستگیر کرد. حکم طیّب‌خان اعدام بود، اما به او گفتند به یک شرط نجات پیدا می‌کند. چه شرطی؟ اینکه بگوید آیت‌الله خمینی به من پول داد تا مردم را به خیابان بیاورم.

طیّب اگر این را می‌گفت، همه‌چیز به نفعش تمام می‌شد. اما هر چقدر او را تهدید کردند، کمتر نتیجه گرفتند.

چند روز بعد، یکی از نزدیکان طیّب در زندان به ملاقات او رفت و گفت: «مگر چه اشکالی دارد بگویی از حاج‌آقا خمینی پول گرفته‌ای و از زندان خلاص شوی؟»

طیّب که از این حرف خوشش نیامده بود، نگاه تندی به او کرد و گفت: «من تنها امیدم خدمت به خانوادهٔ امام حسین علیه‌السلام است. چطور می‌توانم فرزند امام حسین علیه‌السلام را بیندازم زیر دست این مأموران بی‌رحم؟ مگر دنیا چه ارزشی دارد که من به‌خاطر دو روز زندگی بیشتر، دروغ بگویم؟»

طیّب را شکنجه کردند، اما او محکم و استوار ایستاد و گفت: «من حاضر نیستم به یک مرجع تقلید تهمت بزنم.»

سرانجام سحر یازدهم آبان سال ۱۳۴۲ بود که از پادگان حشمتیهٔ تهران صدای تیرهایی شنیده شد. مقصد تیرها قلب طیّب حاج رضایی بود. او با شهادت، از دنیا رفت و در صحن حرم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام دفن شد.[1]

**برداشت**

بین زندگی طیّب و تملیخا مقایسه‌ای انجام دهید و شباهت‌های میان این دو زندگی را بگویید. هردو از نظر انسانی و عقلانی به دنبال حقیقت و عدالت هستند و در برابر ظلم و سوء استفاده از قدرت مقاومت می‌کنند

۱ـ برگرفته از کتاب سه شهید، حمید داود آبادی، نشر شهید کاظمی.

* یکی از واجبات نماز تکبیر الاحرام است و اگر انجام نشود حکمش چیست.

## نماز و روابط بین الملل

احکام

حاج‌آقای محمدی کمی قبل از اذان مغرب وارد مسجد شد. بعضی از جوان‌ها دور هم نشسته بودند و حرف می‌زدند. حاج‌آقا از همان دمِ در به همه سلام کرد. جوان‌ها جواب سلامش را دادند و او را به جمع خودشان دعوت کردند. حاج‌آقا وقتی نشست، گفت: «انگار بحثتان خیلی داغ شده؛ صدایتان تا دم در مسجد می‌آمد.»

یکی از جوان‌ها گفت: «اختلاف نظر داریم. بعضی معتقدیم نباید این‌قدر در برابر قدرت‌های زورگوی دنیا بایستیم؛ چون با وجود پیشرفت‌هایمان هنوز آنها قوی‌تر از ما هستند، ما را تحریم می‌کنند و کشورهای معترض را تهدید می‌کنند. بعضی هم می‌گوییم اگر در برابر دولت‌های زورگو کوتاه بیاییم، زمین می‌خوریم؛ چون آنها منتظرند ضعف نشان بدهیم تا بیشتر جلو بیایند. پس باید محکم ایستاد.»

صدای اذان بلند شد. حاج‌آقا گفت: «یک نکتهٔ کلیدی هست که باید در نظر بگیرید تا إن‌شاءالله اختلافتان حل شود. اجازه هست این نکته را به‌صورت عمومی بگویم که همه استفاده کنند؟»

بچه‌ها موافقت کردند و حاج‌آقا به‌طرف محراب رفت. حاج‌آقا بعد از نماز، در سخنرانی‌اش گفت: «یکی از واجبات نماز تکبیرة‌الاحرام است که اگر عمداً یا سهواً (از روی فراموشی) گفته نشود، نماز باطل می‌شود؛ یعنی تکبیرة‌الاحرام رکن نماز است و بدون آن، نمازمان باطل می‌شود.»

نمایندهٔ یکی از گروه‌ها گفت: «حاج‌آقا! قرار بود نکته‌ای برای حل اختلاف ما بگویید.»

حاج‌آقا لبخندی زد و ادامه داد:

ـ مستحب است برای نمازهای واجب، اذان و اقامه بگوییم. در اذان شش بار و در اقامه چهار بار الله‌اکبر می‌گوییم. در نماز وقتی از حالتی به حالت دیگر منتقل می‌شویم، مثلاً از رکوع به سجده، یا از سجدهٔ اول به سجدهٔ دوم، مستحب است الله‌اکبر بگوییم. بعد از سلام نماز هم مستحب است سه بار الله اکبر بگوییم. بعد از نماز، مستحب است تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام را بگوییم؛ ۳۴ مرتبه الله‌اکبر، ۳۳ مرتبه الحمدلله و ۳۳ مرتبه سبحان‌الله. اصلاً این الله‌اکبر یعنی چه که این‌قدر توصیه شده تکرارش کنیم؟

همان نماینده گفت: «یعنی خدا بزرگ‌تر است.»

حاج‌آقا گفت: «امام صادق علیه السلام فرموده که الله‌اکبر یعنی خدا بزرگ‌تر از آن است که بشود توصیفش کرد.»[1]

+ از نظر امام صادق الله اکبر چیست.

و حرفش را این‌طور ادامه داد:

ـ قدرت‌های زورگوی جهان قوی‌تر هستند یا خدا؟ حیف نیست روزانه این‌قدر الله‌اکبر بگوییم اما از این قدرت‌ها بترسیم؟ اگر به خدا و عظمتش ایمان بیاوریم، خودِ خدا می‌شود مدافع ما.

۱ـ الکافی، ج ۱، ص ۱۱۷.

• خداوند در قرآن فرموده است از همه کسانی دفاع می‌کند.

• إِنَّ اللهَ يُدافِعُ عَنِ الَّذينَ آمَنوا. •

• قطعاً خداوند از کسانی که ایمان آورده‌اند، دفاع می‌کند.[1] •

از طرف دیگر، درست است که ما باید همهٔ تلاشمان را بکنیم تا قوی و قدرتمند شویم؛ اما نباید خیال کنیم تنها با اتکا به قدرت و تجهیزاتمان می‌توانیم بر دنیا غلبه کنیم. نماز به ما می‌گوید در میان تمام قدرت‌ها حواستان باشد خدایی هست بزرگ‌تر از آنکه بشود توصیفش کرد.

علی آقا که از حرف‌های حاج‌آقا خوشش آمده بود، گفت: «پس می‌توانیم با هر بار نماز خواندن، یک عالمه احساس قدرت کنیم.»

حاج آقا گفت: «بله که می‌توانیم! شما به همین جنگ دوازده روزه و جنگ رمضان که آمریکا و اسرائیل جنایتکار به ما تحمیل کردند نگاه کنید! چه کسی باورش می‌شد ایران که ده‌ها سال است در تحریم به‌سر می‌برد، بتواند در برابر قدرتی بایستد که مدعی است قدرت نظامی اول دنیاست؟ آیا جز با کمک خدا می‌توانستیم در برابر آنها بایستیم، بدون آنکه یک وجب از خاکمان را به آنها بدهیم؟»

از نگاه جوان‌ها پیدا بود که حرف‌های حاج‌آقا آنها را به فکر فرو برده است.

**سؤال:** امام جماعت به رکوع رفته بود و من می‌خواستم به نماز جماعت برسم. به همین دلیل، در حال حرکت به طرف صف نماز، تکبیرة‌الاحرام را گفتم و بعد هم ایستادم و به رکوع رفتم. آیا نماز من صحیح است؟

***جواب:** تکبیرة‌الاحرام باید در حالی گفته شود که بدن آرام است. پس اگر کسی عمداً تکبیرة‌الاحرام را در حالت حرکت بدن بگوید، نمازش باطل است. *

* اگر بعد امام جمعه به تکبیرة‌الاحرام برسم حکم چیست.

**ایستگاه تفکر**

برخی از نمونه‌های شکست آمریکا و اسرائیل در جنگ دوازده روزه و جنگ رمضان را در کلاس بیان کنید و دربارهٔ آن با یکدیگر گفت‌وگو کنید.

---

۱ـ سورهٔ حج، آیهٔ ۳۸.

۱- به گفته بشیر چرا کسی که به پروردگار آسمان و زمین ایمان دارد از دقیانوس نمی‌ترسد.

درس چهارم

# شجاعت در همراهی

من و بشیر هنوز در گوشه‌ای از تالار بزرگ کاخ ایستاده بودیم. ستون‌های بلند سنگی که با نقش‌ونگارهای طلا تزیین شده بودند و مشعل‌های فروزان که دودشان زیر سقف گنبدی تالار می‌پیچید، ابهت ترسناکی به کاخ دقیانوس بخشیده بود. تملیخا و دوستانش، که تا دیروز از وزیران شاه بودند، حالا در مقابل تخت پادشاه ایستاده بودند و با صدایی که هیچ لرزه‌ای در آن نبود، خدایان ساختگی را رد کرده و از پروردگار آسمان‌ها و زمین سخن می‌گفتند.

دقیانوس از خشم سرخ شده بود و مشت‌هایش را به دستهٔ تخت می‌کوبید. من که از تماشای این صحنه پاهایم سست شده بود، در گوش بشیر گفتم: «بشیر! آنها چطور جرئت کردند برخلاف عقیدهٔ پادشاه حرف بزنند؟ کافی است دقیانوس اراده کند تا سرشان را بالای دار ببرد.»

بشیر سرش را به گوشم نزدیک کرد و گفت: «تملیخا و دوستانش خودشان را بندهٔ خدا می‌دانند. کسی که باور دارد پروردگار آسمان‌ها تکیه‌گاه اوست، از بندهٔ کوچکی مثل دقیانوس نمی‌ترسد. بنده مطمئن است اگر وظیفه‌اش را درست انجام دهد و در راه بندگی خدا مقاومت کند، خدا کار خودش را بلد است و صَلاح بنده‌اش را پیش خواهد آورد.»

**رَبُّ السَّماواتِ وَ الأَرضِ وَ ما بَینَهُما فَاعبُدهُ وَ اصطَبِر لِعِبادَتِهِ هَل تَعلَمُ لَهُ سَمیًّا.**

[پروردگار تو] پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن دو قرار دارد [است]. پس او را بندگی کن و در راه عبادتش صبر داشته باش. آیا کسی را همانند او می‌یابی؟![1]

اتفاقاً من هم با وجود بگو مگوهای درونی‌ام، نیازمند شجاعت بودم تا راه درست را بدون ترس، انتخاب کنم. اینجا بود که تازه فهمیدم چرا بشیر برای حل این مشکلم، مرا به زمان اصحاب کهف برده است. به بشیر گفتم: «من می‌دانم که باید دستورهای خدا را اجرا کنم، اما از قضاوت دیگران می‌ترسم. برای همین هم گاهی، با اینکه می‌دانم دستور خدا چیست؛ اما می‌ترسم آن را انجام بدهم.»

---

۱ـ سورهٔ مریم، آیهٔ ۶۵.

۲- وظیفه اصلی یک بنده در برابر دستورات خداوند چیست.
۳- چرا نباید به رنگ جماعت درآییم.

بشیر گفت: «وظیفهٔ تو گوش دادن به دستور خداست، نه راضی کردن دیگران. دستور خدا را انجام بده و بقیه‌اش را بسپار به خدا و خیالت راحت باشد که خدا با توست.» ۲

## تلنگر

گفتم: خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو!

گفت: شاید رنگ جماعت، چیزی باشد که قبولش نداشته باشی. ۲

گفتم: چاره چیست؟ وقتی تو در جامعه زندگی می‌کنی، برای اینکه راحت باشی، باید به رنگ جماعت باشی.

گفت: تو از مردم می‌ترسی؟

گفتم: راستش می‌ترسم. مگر زور مردم کم است؟ اگر بخواهند آدم را لِه کنند، می‌توانند.

گفت: به جای اینکه به رنگ مردم دربیایی، به رنگ کسی دربیا که قوی‌تر از مردم است.

گفتم: او کیست؟

گفت: خدایی که بر هر کاری تواناست و عزت و ذلت دست اوست.

حرف بشیر به اینجا که رسید، گفتم: «چرا توصیه می‌کنی که کارها را به خدا بسپارم؟»

بشیر لبخندی زد و گفت: «ما کاری جز بندگی نداریم. بندگی که کردیم، بقیهٔ کارها را باید بسپاریم به خدا. تو خدا نیستی و خدایی کردن را بلد نیستی، پس اگر بخواهی در کار خدا دخالت کنی، جز نگرانی و اضطراب چیزی به دست نمی‌آوری. کسانی مثل تملیخا و دوستانش اگر این قدر محکم و با انرژی کارشان را انجام می‌دادند، برای این بود که نیروی خودشان را صرف بندگی می‌کردند و در کار خدا دخالت نمی‌کردند.»

## ایستگاه تفکر

دربارهٔ مفهوم بیت زیر و ارتباط آن با موضوع درس با یکدیگر گفت‌وگو کنید.

**خدایا جهان پادشاهی تو راست * ز ما خدمت آید خدایی تو راست**[1]

پادشاهی و قدرت مطلق در جهان هستی تنها از آن خداوند است

* وظیفه ما انسان‌ها، بندگی و خدمت به اوست

[1] نظامی گنجوی.



بعد هم بشیر پیشنهاد هیجان‌انگیزی داد و گفت: «می‌خواهی برای دقایقی به قلب حادثه بروی تا ببینی اگر به جای آنها بودی، چه می‌کردی؟ فقط یادت باشد هر وقت ترس بر تو غلبه کرد، چشم‌هایت را ببند تا به جایگاه تماشاگر برگردی.»

این را که گفت ناگهان خودم را وسط تالار دیدم. مأموری غول‌پیکر با زرهی پولادین، بازویم را محکم فشار داد و با چشمانی سرخ فریاد زد: «تو کیستی که کنار این خائنان ایستاده‌ای؟ آیا دقیانوس را خدای بزرگ می‌دانی یا نه؟»

زبانم بند آمده بود. وسوسه‌ای در دلم افتاد که برای نجات جانم، دروغ بگویم، اما نگاهم به تملیخا افتاد؛ او با چنان آرامشی نگاهم کرد که مرا هم آرام می‌کرد. تمام نیرویم را در گلویم جمع کردم و فریاد زدم:

«ربُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الأَرضِ؛ پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است!»

با این جمله، سنگینی ترسم فرو ریخت. قبل از واکنش مأمور، چشم‌هایم را بستم و دوباره خودم را کنار بشیر دیدم.

نفس‌نفس‌زنان گفتم: «چقدر سخت بود! اما وقتی تملیخا و دوستانش را کنارم دیدم، انگار زورم زیاد شد!»

بشیر گفت: «نکتهٔ مهم همین جاست. تملیخا وقتی راه حق را پیدا کرد، نترسید که دوستانش او را مسخره کنند. او از رابطهٔ دوستی‌شان استفاده کرد و آنها را هم به این مسیر دعوت کرد تا جمعشان رنگ و بوی الهی به خود بگیرد. تو هم لازم نیست همیشه تنها بجنگی؛ چون می‌توانی جمع دوستانهٔ الهی تشکیل بدهی؛ یعنی جمعی که هدفشان انجام دستورهای خداست و در این راه به یکدیگر کمک می‌کنند. خدا این جمع‌ها را دوست دارد و به آنها کمک می‌کند.»

* یک جمع دوستانه الهی چگونه تشکیل می‌شود و چه ویژگی‌هایی دارد.

## حدیث

امیر مؤمنان علی علیه‌السلام درباره بهترین برادر دوست چیست.

«بهترینِ برادران (دوستان) تو کسی است که به سوی کار خیر بشتابد و تو را نیز به سوی آن بکشاند و تو را به نیکی فرمان دهد و بر انجام آن یاری‌ات کند.»[1]

در ذهنم گشتم و گشتم تا در میان دوستانم کسی را پیدا کنم که بتواند با من همراه شود. وقتی جست‌وجویم به نتیجه نرسید، گفتم: «هرچه در ذهنم می‌گردم، کسی را پیدا نمی‌کنم.»

بشیر گفت: «یک بار دیگر کار تملیخا را مرور کن! دوستان او هم مثل مردم دیگر، مشرک بودند، اما او با استدلال‌های درستش توانست آنها را راهنمایی کند. تو هم می‌توانی با همان کسانی که هم‌نشین هستی صحبت کنی. از کجا معلوم، شاید آنها هم منتظر یک جرئت کوچک و یک دوست همدل باشند تا از کارهای اشتباه دست بکشند. داشتن یک دوست خوب می‌تواند این شجاعت را چند برابر کند.»

### ایستگاه تفکر

با کمک اعضای گروه خود، چند ویژگی برجسته تملیخا را که تا این بخش از داستان با آنها آشنا شدید، فهرست کنید. سپس درباره تأثیر هریک از این ویژگی‌ها بر دوستانش گفت‌وگو کنید.

۱ ایمان قوی

۲ ..شجاعت

۳ ..صبر و استقامت

۴ ..همدلی و دوستی

### سخنی با والدین

**پدر و مادر گرامی!**

آیا نیاز به محبت، از نیازهای ضروری نیست؟ زیاده‌روی در محبت چیست؟

---

۱ـ عیون الحکم و المواعظ، ص ۲۳۹.

ماجرای پژوهشگاه رویان از چه رویدادی شروع شد.

## ماجرای کوچهٔ سیمین

قصه

ماجرای پژوهشگاه رویان از یک گفتگوی دردمندانه شروع شد. زن و شوهری که سال‌ها بچه دار نمی شدند و مرد هم پولش را نداشت که برای درمان به خارج بروند. سعید وقتی آه برآمده از وجود مرد را شنید، به فکر فرو رفت. چرا خارج؟ چرا ایران نه؟ مگر ما چه کم داریم؟

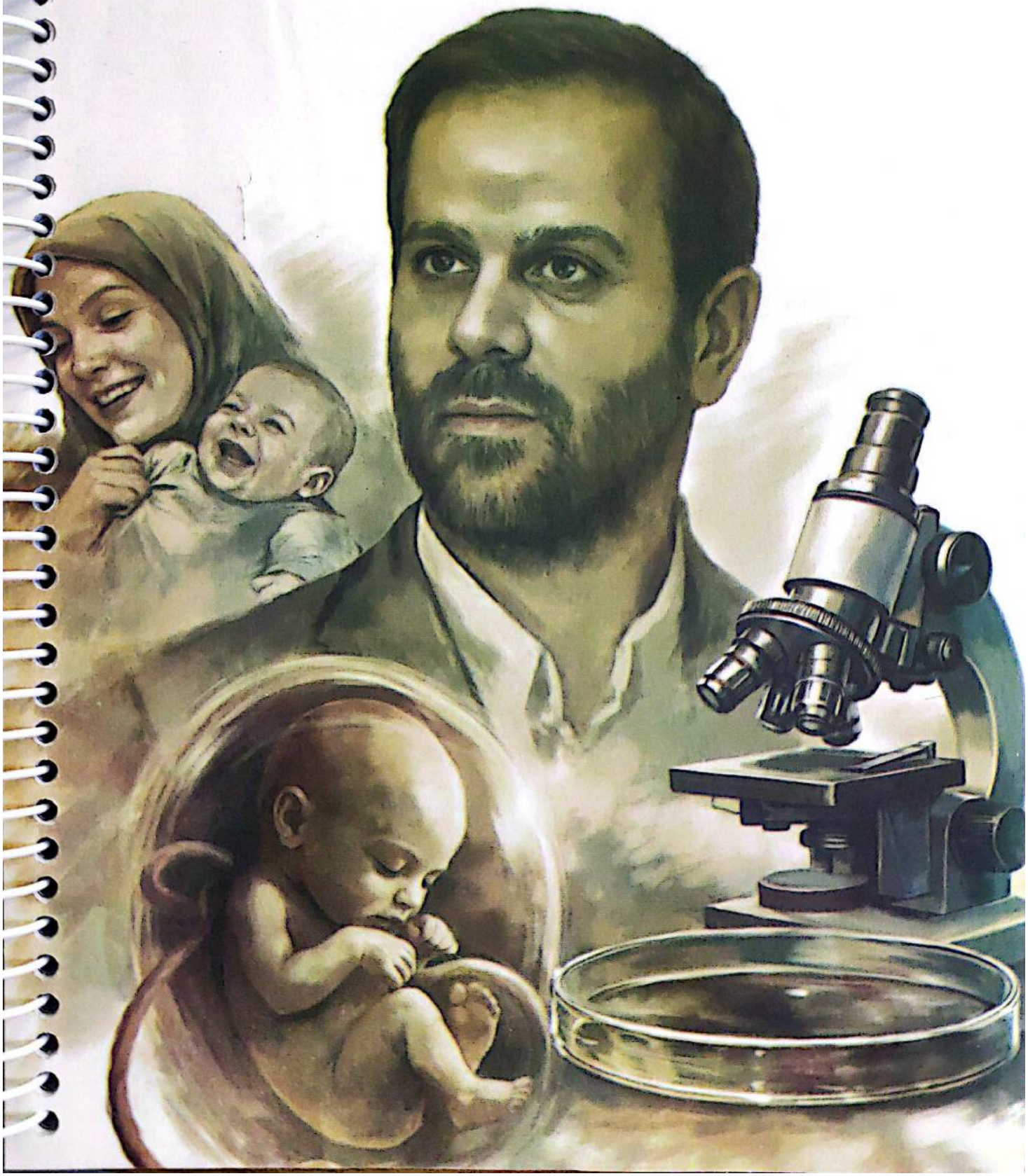

CamScanner

همیشه به دوستش امید داد و گفت: «حسین! بیا برای خوب شدن سلول‌ها صلوات نذر کنیم.»

حسین پرسید: «چند تا؟»

سعید گفت: «ده هزار تا!»

حسین با تعجب گفت: «ده هزار تا؟! خیلی زیاد است، من که با این همه کار نمی‌توانم این‌قدر صلوات بفرستم.»

سعید لبخندی زد و گفت: «ما داریم کار بزرگی می‌کنیم، نذرش هم باید بزرگ باشد. هفت هزارتایش با من، سه هزارتایش با تو.»

کار و دعا با هم ادامه پیدا کرد. روزها به سختی می‌گذشت و اگر آزمایش شکست می‌خورد، باید همه چیز را از صفر شروع می‌کردند. یک روز حسین از پشت میکروسکوپ نگاهی انداخت و با خنده از ته دل فریاد زد: «دکتر! دکتر! حالشان خوب شده! حالشان خوب شده!» بچه‌های پژوهشگاه عادت داشتند وقتی موفقیتی به دست می‌آوردند، سجدهٔ شکر می‌کردند. حسین هم با خوشحالی به سجده افتاد.

بنا بود آزمایش‌های اولیه را روی موش‌ها انجام بدهند. اگر آزمایش‌ها روی جنین موش جواب می‌داد، می‌شد امیدوار بود که روی انسان هم جواب بدهد. آزمایش تا جاهای خوبی پیش رفته بود؛ اما قسمت اصلی آزمایش سلولی وقتی بود که قلب جنین موش شکل می‌گرفت و می‌تپید.

یک روز صدای فریاد خوشحالی در آزمایشگاه پیچید. همه به طرف فریاد رفتند. یکی از بچه‌ها داشت می‌گفت: «دارد می‌تپد! دارد می‌تپد!» قلب بچهٔ موش داشت می‌تپید. این، یعنی موفقیتی بزرگ که امید به نتیجهٔ نهایی را زیاد می‌کرد.

حالا نوبت به انسان رسیده بود. اولین زن انتخاب شد؛ کسی که سال‌ها در آرزوی مادر شدن بود. نُه ماه انتظارِ پر از دلهره گذشت و روز موعود رسید. روز عمل، سعید با خدا خلوت کرد: «خدایا! ما کاره‌ای نیستیم، همه چیز دست توست. خودت کمک کن زحمات بچه‌ها هدر نرود.» همه پشت در اتاق عمل منتظر بودند. اگر بچه سالم به دنیا می‌آمد، یک اتفاق بزرگ در دنیای علم برای ایران و ایرانیان می‌افتاد و اگر بچه سالم به دنیا نمی‌آمد... .

بچه‌های مؤسسه در همین فکرها بودند که صدای گریهٔ نوزاد، گل خنده را روی لب همه کاشت. بله، اولین نوزاد به دنیا آمد! وقتی از مادر پرسیدند اسم بچه‌ات را چه می‌گذاری، گفت: «اسم کوچه‌ای که مؤسسهٔ شما در آن قرار دارد، سیمین است. من هم اسم دخترم را سیمین می‌گذارم تا هر وقت صدایش زدم، یاد زحمات شما بیفتم.»

خبر موفقیت رویان مثل بمب در دنیا صدا کرد. از آن به بعد، پژوهشگاه «رویان» شهرت

۱- اولین نوزاد در پژوهشگاه رویان چه نامی گرفت. چرا؟

۱- در چه صورتی یک فرد می‌تواند نماز خود را به صورت نشسته بخواند.

احکام

## خطا و نماز نشسته!

مرحلهٔ نهایی مسابقات فوتبال محلات بود. تماشاگران زیادی به سالن آمده بودند. حاج‌آقا محمدی هم حضور داشت. در آخرین دقایق، بازیکن حریف روی من خطایی انجام داد. من زمین خوردم و پایم آسیب دید، اما آن خطا یک پنالتی شیرین برای تیم به ارمغان آورد و باعث شد بازی را ببریم.

غروب لنگ‌لنگان به مسجد رفتم. یکی از دوستانم زودتر از من به مسجد آمده بود. ایستادم و با او دربارهٔ بازی امروز حرف زدم. چند دقیقه‌ای که گذشت، حاج‌آقای محمدی آمد. قهرمانی تیم ما را تبریک گفت و از وضعیت پایم جویا شد. من جوابش را دادم و بعد پرسیدم: «راستی، حالا که پایم درد می‌کند، می‌توانم نمازم را نشسته بخوانم؟»

حاج‌آقا پرسید: «الان چند دقیقه است که در مسجد ایستاده‌ای و داری حرف می‌زنی؟»

گفتم: «دقیقاً نمی‌دانم؛ شاید بیشتر از پنج دقیقه باشد.»

حاج‌آقا لبخندی زد و گفت: «وقتی می‌توانی پنج دقیقه ایستاده با بندگان خدا حرف بزنی، حتماً می‌توانی پنج دقیقه هم بایستی و با خدا حرف بزنی.»

راست می‌گفت. خنده‌ام گرفت و بعد گفتم: «مگر کسی که پا یا کمرش درد می‌کند، نباید نمازش را نشسته بخواند؟»

حاج‌آقا دستم را گرفت و گفت: «فعلاً بیا چند دقیقه بنشین تا برایت بگویم.»

هنوز وقت اذان نشده بود؛ چند نفری دورمان جمع شدند. حاج حسین آقا به همراه علی آقا هم سر رسیدند و به جمع ما پیوستند. حاج‌آقا گفت: «واجب است تکبیرة الاحرام، حمد و سوره و تسبیحات اربعه را که در رکعت سوم و چهارم خوانده می‌شود، در حالت ایستاده بخوانیم.»

سپس رو کرد به حاج حسین آقا و گفت: «شما که ماشاءالله احکام را خوب بلد هستید، بگویید کسی که پایش درد می‌کند، آیا می‌تواند نشسته نماز بخواند؟»

حاج حسین آقا گفت: «راستش بعضی‌ها به قدری نازک‌نارنجی هستند که اگر نوک شست پایشان هم به دیوار بخورد، نشسته نماز می‌خوانند.»

مردم خندیدند و او ادامه داد:

ـ حالا شوخی به کنار، در دو صورت انسان می‌تواند نمازش را نشسته بخواند. اول اینکه اصلاً نتواند بایستد، مثل کسی که پایش شکسته و نمی‌تواند روی پایش بایستد. دوم اینکه اگر هم بتواند بایستد، اما ایستادن برایش واقعاً ضرر داشته باشد. البته نمازهای مستحبی را می‌شود به صورت نشسته خواند.

۲- چرا قیام در نماز اهمیت دارد.

حاج‌آقا بعد از صحبت‌های حاج حسین آقا گفت: «این نکته را هم بگویم: وقتی به دیدار یک انسان شریف و بزرگ می‌رویم، همان اندازه که عظمتش را در نظر داریم، همان اندازه هم به آداب حضور نزد او توجه می‌کنیم. قیام یکی از قشنگ‌ترین قسمت‌های نماز است. بنده وقتی به نماز می‌ایستد، خوب است حواسش باشد در برابر خدایی به نماز ایستاده و با او حرف می‌زند که خدای عالَم است. آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین، به بنده‌اش اجازه داده با او حرف بزند. پس بهتر است مانند بنده‌ای به نماز بایستیم که خودش را در برابر خدا هیچ می‌شمارد، نیازمند اوست و امید به رحمتش دارد.»[1]

همان موقع صدای اذان هم بلند شد؛ الله‌اکبر...

**سؤال:** آیا با کمی جلو یا عقب رفتن یا به سمت چپ و راست حرکت کردن، نماز باطل می‌شود؟

**جواب:** اگر در اندازه‌ای نباشد که از حالت نماز خواندن خارج شود، اشکالی ندارد، اما در هنگام حرکت نباید ذکرهای نماز را بگوید.

## ایستگاه تفکر

با توجه به آنچه آموختید مشخص کنید هریک از افراد زیر می‌توانند نماز را نشسته بخوانند یا خیر؟

| موقعیت | بلی | خیر |
|---|---|---|
| ریحانه برای رسیدن به دورهمی دوستانه عجله دارد. | | ✓ |
| مریم بعد از انجام کارهای خانه خسته است. | ✓ | |
| حسین پادرد دارد و پزشک ایستاده بودن را برای او منع کرده است. | | ✓ |

۱ـ الأمالی صدوق، ص ۳۶۹.